

کاوش‌نامه ادبیات تطبیقی (مطالعات تطبیقی میان عربی - فارسی)

دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی کرمانشاه

سال دوم، شماره ۷، پاییز ۱۳۹۱ هـ ش / ۱۴۳۳ هـ ق / ۲۰۱۲ م، صص ۵۱-۷۲

بررسی کاربرد واژگان فارسی در متن سفرنامه ابن بطوطه*

حجت رسولی

دانشیار گروه زبان و ادبیات عربی، دانشگاه شهید بهشتی

خدیجه شاه‌محمدی

کارشناس ارشد گروه زبان و ادبیات عربی، دانشگاه شهید بهشتی

چکیده

زبان و فرهنگ ایرانی از دیرباز در زبان و ادبیات عربی تأثیرگذار بوده است. در دوره مغول نیز این تأثیرگذاری، به ویژه در متون تاریخی و علمی همچون سفرنامه‌ها استمرار داشته است. تأثیر زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در سفرنامه ابن بطوطه به عنوان یکی از مهم‌ترین آثار عربی به جای مانده از قرن هشتم کاملاً مشهود است. تأثیرگذاری مزبور در حوزه واژه‌های معرب قابل توجه است. بررسی میزان و نوع واژه‌های فارسی به کار رفته در این سفرنامه، موضوعی است که نگارندگان این مقاله از رهگذر روش تحلیل فنی، لغوی و آماری بدان پرداخته‌اند. این مقاله نشان می‌دهد که با توجه به میزان کاربرد واژگان و نوع آنها کدام جنبه از فرهنگ و تمدن ایرانی بر زبان و ادبیات عربی تأثیر بیشتری گذاشته است. با بررسی این واژگان در سفرنامه ابن بطوطه روشن شد که بیشترین کاربرد را واژگان ادوات، وسایل و ظروف به خود اختصاص داده‌اند؛ از نظر لفظی، بیشتر واژگان ساده و به دور از پیچیدگی لفظی است و حدود یک سوم آنها از واژه‌های ترکیبی و پسونددار می‌باشد.

واژگان کلیدی: سفرنامه، ابن بطوطه، زبان فارسی، تعریب، واژگان فارسی، ادبیات تطبیقی.

۱. پیشگفتار

ابن بطوطه، ملقب به «شمس‌الدین» و «بدرالدین» در سال ۷۰۳ ق در «طنجه» مراکش به دنیا آمد و در سال ۷۷۹ ق در همانجا دیده از جهان فرو بست. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۳؛ البستانی، ۱۹۸۶: ۱۹۴) وی در ۲۲ سالگی راه سفر در پیش گرفت و در روز پنجشنبه ۲ رجب ۷۲۵ هـ ق / ۴ ژوئن ۱۳۲۵ زادگاه خود طنجه را به قصد زیارت خانه خدا و مرقد پیامبر اکرم (ص) ترک گفت، (موسوی بجنوردی، ۱۳۷۷، ج ۳: ۱۲۳) بنابر قول رایج، سفر او نزدیک به ۲۷ یا ۳۰ سال (۱۳۲۵-۱۳۵۲) به طول انجامید و می‌توان آن را به یک سفر طولانی ۲۵ ساله و دو سفر کوتاه تقسیم کرد؛ مسافرتی که از طنجه آغاز شد و آنگاه به مصر و شام و فلسطین و عربستان و ایران و عراق و آفریقای شرقی و آسیای صغیر و قسطنطنیه و سند و هند و چین و عمان و سیلان و سوماترا و... رسید. بدین ترتیب او بسیاری از سرزمین‌های شرقی و بخشی از نواحی آفریقا را پشت سر گذاشت. (البستانی، ۱۹۸۶، ج ۱: ط) حاصل این سفر، سفرنامه‌ای بود به نام *تحفة النظار فی غرائب الأمصار وعجائب الأسفار*، ولی چون کتاب به صورت تلخیصی از املاهای ابن بطوطه بود به رحله ابن بطوطه شهرت یافت. (موسوی بجنوردی، ۱۳۷۷، ج ۳: ۱۲۳)

متن کامل سفرنامه، نخستین بار همراه با ترجمه فرانسوی آن در چهار جلد توسط دو خاورشناس فرانسوی با نام‌های «دفرمری»^۱ و «سانگیتای»^۲ (۱۸۸۳-۱۸۵۹)^۳ براساس پنج نسخه خطی موجود در کتابخانه ملی پاریس تصحیح و منتشر شد به طوری که چاپ‌های مختلف در کشورهای عربی بر مبنای همین چاپ صورت گرفت. (زکی خورشید، ۱۹۳۴: ذیل واژه ابن بطوطه).

پیشینه پژوهش

این اثر بارها از زوایا و جنبه‌های مختلف، مورد بررسی و پژوهش قرار گرفته است. یکی از این موارد، موضوع تعریب در واژگان سفرنامه مزبور و مثال بارز در این زمینه، کتاب *معجم ألفاظ ابن بطوطه غیر العربية* تألیف عادل خلف است که مؤلف در این کتاب، به بررسی واژگان معرب و دخیل در متن سفرنامه پرداخته و واژگانی را که از زبان‌های مختلف مانند آرامی، فارسی، هندی، ترکی، دیوهی، چینی، یونانی و... وام گرفته شده‌اند را معرفی و به ترتیب الفبایی تنظیم کرده است. اگرچه عادل خلف واژه‌های فارسی مهم و قابل توجهی را که ابن بطوطه در سفرنامه خود به کار برده برشمرد، لیکن وی هم این واژه‌ها را شرح و تحلیل نکرده است. لذا می‌توان گفت که تاکنون درباره معربات و به

1. Mery Defre

2. Sanguinetti

3. C.DEFEMERY ET LE Dr B.R.SANGUINETT, voyages d Ibn Batoutah, 4 volumes, paris. 1853-1859.

کارگیری واژگان فارسی در متن سفرنامه، تحقیق مستقل و جامعی صورت نگرفته است. در این مقاله، نگارندگان به بررسی واژگان فارسی معرب در سفرنامه فوق پرداخته‌اند. معرب واژه‌ای غیرعربی است که وارد زبان عربی شده و چون کلمات عربی، رنگ و بوی خاص عربی به خود گرفته، احکام و اصول زبان عربی بر آن جاری شده و به شکل‌های مختلف تغییر یافته است. (تونجی، ۱۳۹۰: ۲۲)

می‌توان علت عمده فراوانی واژگان فارسی در سفرنامه ابن بطوطه را چنین توجیه کرد که این سفرنامه در دوره مغول نگاشته شده و از آنجا که مغولان دارای زبان و فرهنگ پیشرفته‌ای نبودند، به ناچار، زبان فارسی در دربار بیشتر فرمانروایان مغول رواج یافت. در عصر مغولان امپراطوری چین هم زیر سلطه و جزو قلمرو آنان شمرده می‌شد. بنابراین، زبان فارسی برای مغولان بیگانه نبود.

در این مقاله درصدد هستیم با مطالعه سفرنامه ابن بطوطه به این سؤال‌ها پاسخ دهیم: ۱. آیا سفرنامه ابن بطوطه را می‌توان به عنوان یکی از متون تاریخی که کاربرد واژگان فارسی در آن چشمگیر است، به شمار آورد؟ ۲. میزان واژگان فارسی به کار رفته و نوع آنها در سفرنامه ابن بطوطه چگونه است؟ برای دستیابی به پاسخ این پرسش‌ها، ابتدا با مطالعه و بررسی سفرنامه، واژه‌های فارسی معرب آن استخراج و به صورت موضوعی در ۲۳ عنوان تقسیم‌بندی شده‌اند. ابتدا واژه معرب همراه با عبارت عربی موجود در سفرنامه آورده شده و در این قسمت به تعداد واژه‌هایی که در صفحات مختلف سفرنامه تکرار شده‌اند نیز اشاره کرده‌ایم. آنگاه، واژه معرب را به شکل برجسته و با نشانه تفسیر آورده، سپس به بیان نظر زبان‌شناسان مختلف در ذیل هر واژه پرداخته و با استناد به کتاب‌ها و لغت‌نامه‌های مختلف فارسی و عربی مانند آثار جوالیقی، ادی شیر، امام شوشتری، ثعالبی، سیوطی، دسوقی شتا، هنداوای و... اصل فارسی واژه‌ها و معانی آنها بررسی شده است.

۲. پردازش تحلیلی موضوع

۲-۱. پارچه و پوشاک

با بررسی متن سفرنامه، این نتیجه حاصل شد که زبان عربی، واژه‌هایی را از زبان فارسی وام گرفته که مربوط به پارچه و انواع پوشاک است. عرب‌ها پوشش‌هایی از قبیل طیلسان، کمخا، هزرمیخی، زردخانه، شان‌باف و کفش‌های سبک مانند: خفاف و غیره را از ایرانیان اخذ کرده‌اند. نمونه‌هایی از این واژه‌ها با توضیحات بیشتر آورده شده است.

- وَتُوبِيْنَ مِنَ الْكَمِيْحَا، وَهِيَ ثِيَابٌ حَرِيْرٌ، وَتَصْنَعُ بِيْغَدَادَ وَتَبْرِيزَ وَنِيْسَابُوْرَ وَبِالْحَمِيْنِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۱۹ و ۴۰۲ و

(کَمِخَا): معرّب کمخاء، کمخاب و کمخاو؛ یعنی خواب کم دارد، لباس حریری است که رنگ‌های

مختلف داشته باشد. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۳: ۱۶۹۴؛ الدّسوقی شتا، ۱۹۹۲، ج ۲: ۲۲۴۵)

– وَ لَمْ يَبْعَثْ إِلَّا ثَوْبًا وَاحِدًا مِنَ الْحَرِيرِ الْمَذْهَبِ يُسَمُّونَهُ «النَّخ». (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۱۸ و ۳۴۷ و ۳۵۹ و ۴۰۲)

(نَخ): معرّب نخ، معادل غزل عربی؛ یک تار رشته را گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریسمان. (ادی

شیر، ۱۳۸۶: ۲۲۷؛ تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۴: ۲۱۲۰؛ هندای، ۱۹۶۵: ۴۲۹) جمع آن را نخاخ گویند.

همچنین به معنای فرش کم عرض و زیراندازی که طول آن بیش از عرضش باشد، آمده است. (امام

شوشتری، ۱۳۴۷: ۶۶۴)

– وَ رَأَيْتُ فِي جَمَلَتِهَا حُبَّةً بَيْضَاءَ مُبَطَّنَةً تُدْعَى عِنْدَهُمْ هَزْرَمِيخِي. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۱۵)

(هزرمیخی): معرّب هزارمیخی و به معنای فرقه درویشان و جبّه سفید گشاد است. (الدّسوقی شتا،

۱۹۹۲، ج ۳: ۳۱۷۶) بخیّه بسیار بر آن زده‌اند و کنایه از آسمان پر ستاره هم هست. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج

۴: ۲۳۳۴)

۲-۲. اسامی، کنیه‌ها و القاب

واژه‌های معرّب به کار رفته در این حوزه ۱۴ واژه است، مثل: خدابنده، خداداد، کلاه‌دوز، سیصدصاله،

سرتیز، شول، صهر و غیره که بیشتر این واژه‌ها از واژه‌های ترکیبی هستند.

– قِيلَ إِنَّمَا هُوَ خَرَبِنْدَه، وَ تَفْسِيرُهُ خَر بِالْفَارْسِيَةِ الْحِمَار، فَمَعْنَاهُ عَلَى هَذَا غَلَامُ الْحِمَار. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۴۱)

(خربندّه): اسم خاص و مرکّب از دو کلمه فارسی خر + بنده به معنای کسی است که خر و الاغ کرایه

می‌دهد. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه) و گفته‌اند که: لقبی بوده است که مخالفان سنّی مذهب سلطان

محمد خدابنده الجایتو، پادشاه مغول به او داده‌اند و معادل آن در زبان عربی حَمَّار است. (هندای،

۱۹۶۵: ۱۷۶) در برهان قاطع، معرّب این واژه به نقل از دزی، خربندج، خربندیه و خرمندیه ذکر شده

است. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۲: ۷۲۷)

۲-۳. اماکن و بناها

حدود ۱۷ واژه معرّب در متن سفرنامه، مربوط به اماکن و بناها است، واژه‌هایی مانند: آب حیاة، بنج

آب، خانقاه، قل استان، مارستان، دهلیز، ایوان و

– وَ يَحْتَرِفُهُ النَّهْرُ الْمَعْرُوفُ بِآبِ حَيَاةٍ، مَعْنَى ذَلِكَ مَاءُ الْحَيَاةِ، وَ يُسَمَّى أَيْضًا نَهْرَ السِّرِّ (السَّرُّ) كَأَسْمِ النَّهْرِ بِالْهِنْدِ. (ابن بطوطه،

۱۹۸۷: ۶۲۹)

(آب حیاة): اسمی مرکب از دو کلمه فارسی (آب + حیات)؛ نیز گویند که نام چشمه‌ای است در ظلمات (از شمال زمین) که آشامنده را زندگی جاودانی بخشد. و گویند اسکندر ذوالقرنین بطلب آن شد و نیافت و خضر که مصاحب او بود بدان رسید و بیاشامید و عمر جاودانه یافت. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۲؛ تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۱: ۴؛ دائرة المعارف الإسلامية، ۱۹۶۹، ج ۱: ۱۲؛ دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

- وكان السلطان أبو إسحاق طَمَحَ ذاتِ مَرَّةٍ إلى بناءِ إِيوانٍ، كإِيوانِ كَسْرِي. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۱۰)

(إِيوان): جوایقی در المعرَب این واژه را اعجمی و مخفف آن را «إوان» ذکر کرده است. (جوایقی، ۱۹۶۶: ۱۹) ادی شیر نیز این واژه را به معنای صفة بزرگ آورده و ایوان کسری در مداین را به عنوان نمونه ذکر می‌کند، و معتقد است، ظاهراً اصل این واژه آرامی avana باشد که در عربی «أوی» به معنای مسکن است. (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۲۳) دهخدا نیز فارسی بودن این واژه را تأیید کرده و به قول زلمان آن را مشتق از کلمه پهلوی فارسی «بان» به معنی خانه می‌داند. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه) جمع این واژه ایوانات به معنای طاق بلندی که یک سوی آن باز است و دیوار ندارد، آورده شده است. ایوان یکی از مشهورترین واژگان فارسی است که می‌توان در معرَب بودن آن با قطعیت حکم کرد و از عصر جاهلی در میان عرب‌ها راه یافته و رواج داشته به عنوان مثال در شعر اعشی.

وَيَحْمِي الْحَيَّ أَرَعْنُ ذُو دُرُوعٍ مِنْ السُّلَافِ تَحْسَبُهُ إِيواناً

(امام شوشتری، ۱۳۴۸: ۴۳)

قبیله ما حمایت می‌شود، توسط سپاهیان مسلح که سپر آنها از شدت خونریزی و کشتار چون شراب و در بزرگی و عظمت چون ایوان می‌نماید.

- وأما المارستان الذي بين القصرين عند ثرية الملك المنصور قلاوون. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۵۶)

(مارستان): جوایقی مارستان را به فتح راء فارسی، معرَب بیمارستان و شکل مخفف شده آن دانسته و بیان کرده که در کلام قدیم عرب این واژه استعمال نشده است، و مرکب از دو کلمه فارسی بیمار به معنی مریض و ستان پسوند مکان است. (جوایقی، ۱۹۶۶: ۳۱۲) سیوطی این واژه را در مجموعه واژگان مأخوذ از فارسی آورده و اصل آن را اعجمی می‌داند. (سیوطی، بی تا: ۲۸۱) ادی شیر نیز معرَب بودن این واژه را تأیید کرده و گفته در زبان ترکی به جای بیمارستان واژه خسته‌خانه کاربرد دارد. (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۲۱۹) در برهان قاطع واژه دیگر این واژه، مرسان ذکر شده است. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۴: ۱۹۳۷)

دهخدا به معرب بودن این واژه اشاره کرده و گفته آن را به تازی دارالشفا خوانند و بیتی را از جامی نقل کرده که این واژه در آن بیت به کار رفته است و گواهی بر فارسی بودن این واژه می‌باشد.

بردش از قصر چون نگارستان همچو دیوانگان به مارستان

(جامی به نقل از آندراج) (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

۲-۴. درختان، گل‌ها و گیاهان

یکی از مهم‌ترین حوزه‌هایی که زبان فارسی، واژه‌های فراوانی را به زبان عربی وام داده، واژگان مربوط به درختان، گل‌ها و گیاهان مختلف است؛ زیرا سرزمین عربستان، از این پدیده‌های طبیعی بی‌نصیب بود و عرب‌ها پس از فتح ایران با طبیعت گیاهی متفاوتی رو به رو شدند و به گل‌ها و گیاهانی برخوردند که آنها را برای اولین بار می‌دیدند و به همین دلیل بسیاری از آنها را با همان نام فارسی پذیرفتند و وارد زبان خود کردند. در *سفرنامه ابن بطوطه*، ۹ واژه معرب مربوط به این حوزه است، همانند بقم، جوزبوا، قل شبّه، السّمسم و غیره که دو مورد از آنها به عنوان نمونه با توضیحات بیشتر ذکر شده است.

- وَالزَّهْرُ الْمَتَكُونُ فِيهَا هُوَ الْبَسْبَاسَةُ. رَأَيْتُ ذَلِكَ كُلَّهُ وَشَاهَدْتُهُ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۶۲۵)

(بسباسة): معرب بزبار و به معنای درختی باشد که مردم و ستور از آن می‌خوردند. بو و مزه آن به بو و مزه گرز همانند است. برگ‌هایش زرد رنگ و همچون کبابه زبان گز است و از هند و چین آورده می‌شود و به هندی، جاوتری گفته می‌شود. (المعجم الکبیر، ۱۹۷۰، ج ۲: ۳۰۵؛ ادی شیر، ۱۳۸۶: ۳۶) و برخی آن را معرب پسپاسه و به معنای جوزبویا یا پوست آن آورده‌اند. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۸۱؛ دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

- وَجَمِيعُ الْأَشْجَارِ الَّتِي عَلَى هَذَا النَّهْرِ أَشْجَارُ الْقِرْفَةِ وَالْبَقْمِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۵۷۵)

(بقم): معرب بکم به معنی رنگ قرمز که عرب‌زبانان به آن تکلم کرده‌اند. (جوالیقی، ۱۹۶۶: ۵۹) به معنای چوب درختی بزرگ نیز آمده که برگ آن همانند برگ بادام و ساقه‌اش سرخ رنگ است با پخته آن چیزها رنگ کنند و مترادف فرانسوی آن Campeche است. (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۴۰) اکنون در تکلم فارسی همان معرب استعمال می‌شود. در عربی با تشدید قاف است، ولی در فارسی به تخفیف قاف استعمال شده است. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

- وَيَجْعَلُونَ عَلَى الْقَبْرِ الْأَزَاهِيرَ كَالْيَاسَمِينِ، وَقُلُّ شَبَّهَ وَهِيَ زَهْرٌ أَصْفَرٌ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۴۳۹ و ۵۱۸)

قُل شَبَه): معرّب گل شبو؛ اسم است مرکب از دو کلمه فارسی قُل (گل) + شَبَه (شبّو فارسی)؛ در عامیانه شببوی می‌گویند و به یکی از انواع گل‌ها که در شب، بو می‌دهد، اطلاق می‌کنند و ترجمه عربی آن رائحة اللیل است و معادل عربی آن منثور و خیری می‌باشد. (فهری، ۱۳۸۰: ۴۵۷)

۲-۵. خوراکی‌ها

واژه‌هایی که در این مورد به کار رفته‌اند، عبارتند از: جرادیق، جلاب، جوز، کعک، رشتا، سیلان و غیره.

– وَخَبْرُهُم الرِّقَاقُ وَهُوَ شِبْهُ الجُرَادِيقِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۴۲۴)

(جرادیق): واژه‌ای معرّب به گفته سیوطی دو حرف جیم و قاف در یک کلمه عربی جمع نمی‌شوند جز آنکه کلمه معرّب باشد، و به معنای نوعی نان است. (سیوطی، بی‌تا، ج ۱: ۲۷۵) جوالیقی آن را از اصل فارسی کرده به معنای نان درشت آورده است، و مفرد آن را الجردقه می‌داند و واژه دیگر آن را جردق با ذال معجمه دانسته است. (جوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۴۳ و ۱۶۳)

– وَخُبُومُ الْأَغْنَامِ وَالرِّشْتَا، وَهُوَ شِبْهُ الْأَطْرِیَةِ يُطْبَخُ وَيُشْرَبُ بِاللَّبَنِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۳۹)

(رشتا): معرّب رشته فارسی (المعجم الکبیر، ۱۹۷۰، ج ۱: ۳۴۸) به معنای آش و پلو است. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۲: ۹۵۲) معادل عربی آن اطریه است. چنان‌که در متن عربی هم آمده، رشته چیزی شبیه به اطریه است.

– وَصَبَّ عَلَیْهَا السَّیْلَانُ وَعَسَلَ التَّمْرَ، وَأَكَلْنَا. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۸۲)

(سیلان): اسم فارسی نوعی عسل از شیرۀ خرما رسیده است. (شتاینجس، ۱۹۷۵: ۷۱۷) در برهان قاطع نیز از سیلان به کسر اول و ثانی مجهول، به عنوان اسمی فارسی و به همان معنای گفته شده، یاد شده است. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۲: ۱۲۰۷)

۲-۶. مفردات، ادوات و سلاح‌های جنگی

ظهور اسلام و آغاز فتوحات اسلامی و پیشرفت اعراب در امور جنگی به ویژه در عصر عباسی که به بسیاری از سرزمین‌های دور و نزدیک به ویژه ایران لشکرکشی کردند، مقدمه برخورد‌های زبانی، به خصوص در موضوع واژگان نظامی بود. تعدادی از این واژگان در سفرنامه ابن بطوطه نیز ذکر شده است.

– وَبَیْدَهُ شِبْهُ الطَّبْرَزِینِ مِنَ الْحَدِیدِ، یُؤَدَّبُهُ بِهِ وَیَقُومُهُ لَمَّا یرَادُ مِنْهُ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۴۶۷)

(طبرزین): معرّب تبرزین (هنداوی، ۱۹۶۵: ۱۲۹) و اسمی مرکّب از دو کلمه فارسی تبر + زین = به معنای سلاح و نوعی از تبر باشد که سپاهیان در پهلوی زین اسب بندگان؛ و به گفته ادی شیر از عادت ایرانیان این بوده است که تیر را به قربوس زین آویزان می کرده‌اند. (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۱۶۵) جمع آن طبرزینات و واژه دیگر آن «طبرزین» است. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

– فَقَالَ مَلِكُ الْعَسْكَرِ الْمَلِ نَوْا: «يا خوندَ عالمِ أُقْتَلْ هذا فَإِنَّهُ مِنَ الْمُخَالَفِينَ». (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۵۰۵)

(نوا): واژه‌ای فارسی، به معنای سپاه و لشکر و جیش عربی است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۴۴۱) در برهان قاطع، معانی مختلفی برای این واژه ذکر شده که معنای ششم آن سپاه و لشکر می باشد که در متن بالا همین معنا مورد نظر است. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۴: ۲۲۲۴) واژه‌های دیگر آن ساز و آواز، ساز و سرور و ساز و نوا است. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

۲-۷. در زمینه موسیقی

در زمینه موسیقی باید گفت تنها دو واژه معرّب – صرنایه و نفیر – در سفرنامه به کار رفته است.

– فَيَضْرِبُونَ تِلْكَ الْأَطْبَالَ وَالصَّرْنَائَاتِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۴۶ و ۴۲۰ و ۳۵۸)

(صرنایه): معرّب سرنای فارسی، ج. صرنایات. به معنای آلت موسیقی از ذوات النّفخ است. (شتاینجس، ۱۹۷۵: ۷۸۶) سرنای مخفف سورنای است که در نقاره‌خانه‌ها و روزهای جشن و سور نوازند و آن را نای روحی نیز گویند. نای روحی آن است که در بزم و رزم نوازند. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

– وَيَضْرِبُونَ الطُّبُولَ وَالْأَنْفَارَ وَالْبُوقَاتِ أَمَامَ تِلْكَ الدَّابَّةِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۳۳)

(نفیر): معرّب نُپور، بوق، گونه‌ای از شیپور. جمع آن: أنفار؛ واژه آرامی buqina نیز از همین واژه گرفته شده و با واژه آرامی seipoura مناسب است. (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۲۳۱) مجازاً قسمی از کرنا است که بیشتر قلندران دارند و به آن «شاخ نفیر» و «بوق نفیر» هم گویند. معنای دیگر آن در موسیقی، نام آوازی از دستگاه همایون است. از این ریشه، فعل (أنفر) به معنی فراهم شدن و آماده شدن برای جنگ قالب زده‌اند. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۶۷۴)

۲-۸. رنگ

در حوزه رنگ تنها یک واژه در متن سفرنامه ذکر شده است.

– وَتُعْشِقُ مَبَانِيهَا مَدْخَلَةً بِأَصْبَعَةِ اللَّازُورِدِ. وَالتَّاسُ يَنْسِبُونَ اللَّازُورِدَ إِلَى خِرَاسَانَ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۹۴)

(لازورد): معرّب لاجورد و لازورد، به معنای سنگ آبی و لاجوردی است که نگین انگشتر را از آن درست می کنند و در عربی به صورت لازورد آمده است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۳۸۳ و ۳۸۴) ادی شیر،

۱۳۸۶: ۲۱۳؛ تونجی، ۱۳۹۰: ۳۰۴) نیز به معنی سنگ کبودی است که در آرایش و پزشکی به کار می‌رود. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۶۰۹)

۲-۹. اعضای بدن

در حوزه اعضای بدن نیز تنها یک واژه در متن سفرنامه ذکر شده است.

– خَدَمٌ تُرَيْتُهُ الشَّيْخُ شَمْسُ الدِّينِ كَرْدَنٌ بُرَيْدَا، «كَرْدَنٌ» مَعْنَاهُ العُنُقُ «بُرَيْدَا» مَعْنَاهُ المَقْطُوعُ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۸۸)
(كَرْدَنٌ): معرب گردن فارسی و به عربی عنق گفته می‌شود. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۲۶۳) این واژه، اسم و از ریشه پهلوی گرتن است. واژه دیگر گردن، «کرد» می‌باشد که نون آن حذف شده است. (تونجی، ۱۳۹۰: ۳۰۴؛ دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

۲-۱۰. صفات و افعال

از دیگر حوزه‌ها واژه‌های مربوط به صفات و افعال فارسی است که حدود ۱۰ واژه، معادل ۵/۴۰ درصد از واژه‌های معرب را به خود اختصاص داده‌اند.

– فَرَّقَبَهُ فِي البِيَادَةِ، وَهُم الرِّجَالُ، ثُمَّ ظَهَرَتْ بِجَانِبِهِ فَأَثْبَتَتْ فِي الرُّسَانِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۴۵۸ و ۶۴۲)
(بیاده): معرب پیاده فارسی، متضاد سواره است (فهری، ۱۳۸۰: ۱۹۸) مرگب از پی به معنی پا و آده کلمه نسبت است. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه) نیز گفته‌اند که: کنایه از مردم بی سواد است، یعنی علم و فضلی کسب نکرده باشند. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۱: ۴۳۴)

* **نکته:** در تداول مردم آلموت و رودبار قزوین، کلمه را به معنای تنها نیز به کار می‌برند.

– فَقَالَ لِلْفَتَى: «إِيشَانِ عَرَبِي كَهْنَا مِيقْوَانِ وَمِنْ عَرَبِي نُو مِيدَانِم»، «إِيشَانِ» مَعْنَاهُ هؤُلَاءِ، وَ «كَهْنَا، قَدَم»، وَ «مِيقْوَانِ» يَقُولُونَ، وَ «مِنْ» أَنَا، وَ «نُو» جَدِيدِ، وَ «مِيدَانِم» تَعْرِفُ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۲۴)

(کهننا): معرب کهنه فارسی و به معنای دیرینه و قدیم، ضد تازه و نو، دیرین، دیرینه، عتیق کهن است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۳۵۵)

۲-۱۱. ادوات، وسایل و ظروف

وجود واژه‌های فارسی معرب در زمینه ظروف، اشیا و وسایل در سفرنامه نیز به نوبه خود نشان‌دهنده تأثیر زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در حوزه لوازم منزل است. واژه‌های مربوط به این حوزه با تعداد ۲۳ واژه، بیشترین کاربرد را در سفرنامه ابن بطوطه داشته‌اند؛ مانند: طست، میزاب، صیوان، سکرجه، تخت، صنوق، صهریج، خرقة، کشاکل و... آمده است.

– وَبَفَتْحِ أَعْلَاهُ لِذُحُولِ الضُّوْءِ وَالرِّيحِ مِثْلَ البَادَهَنِجِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۱۵)

(بادهنج): معرّب بادگیر. مرکّب از دو کلمه فارسی باد، به معنای هوا و گیر به معنای اخذ و گرفتن آمده است. (المعجم الکبیر، ۱۹۷۰، ج ۶: ۱۶) خفاجی، بادهنج را مترادف بادنج می‌داند به معنای هواکشی که شبیه به دودکش نجاریست و برای تصفیه به کار می‌رود. (خفاجی، ۱۳۲۵: ۴۱) برخی، بادهنج را از راه مجاز راووق النّسیم خوانده‌اند. راووق به معنای شراب پالا است. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۴۵)

– وَكُلُّ دُورِقٍ لَهُ مَقْبَضٌ وَاحِدٌ. وَتُرْكُ بِهَا لِيَبْرَدَ فِيهَا الْمَاءُ فَيَشْرَبُهُ النَّاسُ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۱۵۹)

(دورق): معرّب، ج. دوارق؛ مکیال و پیمان‌ه شراب. (جوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۴۵؛ سیوطی، بی‌تا، ج ۱: ۲۸۱) امام شوشتری جمع دورق را دواریق می‌داند، به معنای سبوی دسته‌دار و گوشه‌دار و آن سه رطل بغدادی است... اهل مکه کوزه آب را دورق می‌گفتند. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۲۶۲)

– وَأُذِرَعَت دَجَاجَةٌ مَطْبُوخَةٌ فِي سَكْرَجَةٍ فَيُؤْكَلُ بِهَا الْأَرُزُ أَيْضًا. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۵۶۵)

(سُكْرَجَةٌ): معرّب سُكْرَه، به معنای صحفه یعنی بشقاب آمده است. (ثعالبی، ۱۴۲۹: ۲۳۰؛ جوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۹۷؛ امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۳۶۴) ادی شیر (۱۳۸۶: ۱۳۸) این واژه را به معنای کاسه گلی و پیاله سفالی آورده است.

– ثُمَّ رَكَبْنَا الْبَحْرَ مِنْ جَدَّةٍ فِي مَرَكِبٍ يُسَمُّونَهَا الْجَلْبَةَ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۶۱)

(جَلْبَةٌ): معرّب گلبت؛ نوعی کشتی چوبی و جهاز بزرگ (الحسینی، ۱۹۷۹: ۱۲۱)؛ «نوعی کشتی چوبی در اندازه‌های مختلف که از قدیم‌الایام در جنوب ایران تا به امروز برای استفاده تجاری و صیادی ساخته می‌شده است. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

– أَنْ تَخْرُجَ إِلَيْهِ الْكِنَادِرُ وَهِيَ الْقَوَارِبُ الصِّغَارُ وَاحِدُهَا كُنْدَرَةٌ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۵۸۲)

(کندرَة): اسم فارسی و به معنای مرغکی (یک نوع مرغ آبی کوچک) است که در آب نشیند و مکان و آشیان در آب سازد. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۳: ۱۷۰۶) اما در این متن به معنای زورق (کشتی یا قایق کوچک) آمده است و علت نام‌گذاری کشتی به این اسم از راه مجاز می‌باشد. (معجم شتاینجس، ۱۹۷۵: ۱۰۵۴) امام شوشتری نیز این واژه را در فرهنگ خود به معنای زمین سفت آورده که در متن بالا این معنا مورد نظر نیست. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۵۹۴)

– وَبَعَثَ إِلَيَّ بَيْتٍ يُسَمَّى عِنْدَهُمُ الْخَرْقَةَ، وَهُوَ عَصِيٌّ مِنَ الْحَشَبِ يُجْمَعُ شِبْهَ الْقُبَّةِ، وَتُجْعَلُ عَلَيْهَا اللَّبُودُ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۱۵)

(خرقفة): معرّب خرگاه فارسی (هنداوی، ۱۹۶۵: ۱۷۸) اسم مرکب از خر به معنای بزرگ، و گاه به معنای جای و تخت و در کل به معنای خیمه و چادر بزرگِ مدوّر و سراپرده است و جمع آن خرگاهات و خرگاه‌ها می‌باشد. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۲: ۷۳۶؛ امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۲۰۴؛ دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

۲-۱۲. اعداد و اندازه

واژه‌های معرّبی که در زمینه اعداد و واحدهای اندازه‌گیری به کار رفته‌اند عبارتند از: إستار، فرسخ، نیم ده یک، الشّفع و أمیال.

– فَلَمَّا أَخْبَرَ بِذَلِكَ السُّلْطَانَ أَمَرَ عِنْدَ ذَلِكَ أَنْ يُطْعِمَ الشَّيْخَ خَمْسَةَ إِسْتَارٍ مِنَ الْغُدْرَةِ، وَهِيَ زَطْلَانٌ وَنِصْفٌ مِنْ أَرْطَالِ الْمَغْرِبِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۴۸۹)

(إستار): معرّب چهار فارسی و جمع آن آساتیر است. (جوایلیقی، ۱۹۶۶: ۲۴) إستار وزنی معادل چهار مثقال و نیم و جمع آن آساتر است. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

– ثُمَّ خَرَجَ إِلَى هَرِّ عَلَى فَرْسَخٍ مِنْهَا كَانَتْ عَلَيْهِ كَنِيْسَةُ الْكُفَّارِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۶۱۰)

(فَرْسَخ): معرّب فرسنگ. جمع آن الفراسیخ، فراسخ، سه میل هاشمی و برخی آن را دوازده هزار ذراع می‌دانند. واژه پاراسانخس parasanxex یونانی و parsina آرامی از همین واژه گرفته شده است. (جوایلیقی، ۱۹۶۶: ۲۵۰؛ ادی شیر، ۱۳۸۶: ۱۷۸) تونجی فرسخ را مسافتی معادل ۵۹۱۹ متر در نزد عرب‌ها و معادل ۸ کیلومتر در نزد دیگران معرّفی کرده است. (تونجی، ۱۳۹۰: ۲۱۶)

۲-۱۳. الفاظ اداری و دیوانی و مناصب

واژه‌های مربوط به سازمان‌های اداری و مناصب، بسامد بالایی در سفرنامه ندارند و در این مورد می‌توان به واژه‌هایی مانند: بادشاه، برید، سباه‌سالار و کُلو اشاره کرد. واژه برید به کرات در کتاب‌های دیگر نیز آمده است.

– وَأَهْلُ كُلِّ صِنَاعَةٍ يُقَدِّمُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ كَبِيرًا مِنْهُمْ يُسْمَوْنَ الْكُلُو. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۱۴)

(کُلو): اسم فارسی؛ رئیس هر صنف از کسبه؛ کلانتر بازار و نگهبان اقلیم و ریش سفید و رئیس محلّه معنا شده. نیز گفته‌اند که این کلمه در خراسان و اصفهان معمول بوده است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۳۲۶)

– «حرما وماهی لوت «بادشاهی»، معناهُ بِالْعَرَبِي التَّمْرُ وَالسَّمَكُ طَعَامُ الْمَلُوكِ.» (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۸۶)

(بادشاه): نامی است در فارسی باستان، مرکب از باد یا پاد و شاه، لفظ اول، پاد به معنی تخت یا عرش است. چه در اصل پات بوده، تاء را به دال بدل کردند و لفظ پاد به معنای پاسبانی و پائیدن آمده و لفظ شاه به معنی خداوند (سید، صاحب و مقتدر) است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۹۶؛ تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۱: ۳۴۸)

۲-۱۴. بازرگانی و تجارت

بغلیه تنها واژه عربی است که در زمینه بازرگانی در این سفرنامه به کار رفته است.

– وَهُمْ رَعِيَّةٌ لِلْمَلِكِ النَّاصِرِ، يُؤَدُّونَ إِلَيْهِ مَالًا وَدِرَاهِمَ فِضَّةً خَالِصَةً بِالْبَغْلِيَّةِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۹۳)

(بغلیه): واژه‌ای فارسی، به معنای درهم ایرانی که آن را وافیه نیز گویند. (دائرة المعارف الإسلامية، ۱۹۶۹، ج ۷: ۴۴۵) و درهم بغلی که در کتاب‌های فقهی مرقوم می‌باشد، منسوب به بَغْل یهودی ضراب است که او را رأس البغل نیز می‌گفتند. بَغْل سگه‌های کسروی به بوده است که رأس البغل برای عمر بن خطاب زده و صورت آن شاهنشاه است بر تخت نشسته و زیر تخت به فارسی نوشته‌اند «نوش خور». (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

۲-۱۵. مفاهیم انتزاعی

واژه‌هایی مانند: خدا، دوزخ و فرشتی از مفاهیم انتزاعی هستند که به شکل معرب در این سفرنامه به کار رفته است.

– لِأَنَّ خُدا بِالْفَارْسِيَّةِ اسْمُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَبَنَدَهُ غَلَامٌ أَوْ عَبْدٌ أَوْ مَا فِي مَعْنَاهَا. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۴۱)

(خدا): اسم خاص فارسی، نام ذات باری تعالی است چون اله و الله. (هنداوی، ۱۹۶۵، ۱۷۵)، (خُدای) خدا. مرکب از خود و آی: واجب الوجود. خودآینده. خُدا در کردی نیز از همین واژه است. در انگلیسی god و در آلمانی got... (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۸۲)

– ثُمَّ جَاءَ الْقَاضِي عَزَلْدِينَ فَرِشْتِي، مَعْنَى فَرِشْتَى الْمَلِكِ لَقَبٌ بِذَلِكَ لِذِيهِ وَعَفَافِهِ وَفَضْلِهِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۱۴)

(فرشتی): هنداوی، فرشتی را شکل معرب فرشته فارسی و معادل مَلَك در زبان عربی می‌داند. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۳۲۲) دهخدا نیز فارسی بودن این واژه را تأیید کرده و در معنای آن آورده: مخلوقی است روحانی که به تازی مَلَك گویند. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

۲-۱۶. میوه‌ها و سبزیجات

یکی دیگر از حوزه‌های تأثیرپذیری عرب‌زبان‌ها از ایرانیان، انتقال واژه‌های فارسی مربوط به میوه‌ها و سبزیجات است. در سفرنامه ابن بطوطه، پنج واژه معرب در این زمینه آمده که عبارتند از: أترج، إجاص، علو، لیم و نارنج.

– فُجَاعَتِ بَطْعَامٍ وَفَاكِهَةٍ مِنَ الْإِجَاصِ وَالثَّفَاحِ وَالْمِشْمِشِ وَالْحَوْخِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۲۶ و ۴۲۶ و ۴۲۷)
(إِجَاص): معرّب إجاص به معنای آلو، آلوی سیاه، آلوی بخارائی، آلوچه و زردآلو (الدّسوقی شتا، ۱۹۹۲: ۳۵) میوه‌ای است خوش ترش، و از آن آش می‌پزند و واژه دیگر آن إجاصه به معنای یکی است. این واژه عجمی است و در عربی به شکل إجاص به کار رفته است، زیرا که دو حرف جیم و صاد در زبان عربی با هم جمع نمی‌شوند. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

– وَعِنْدَهُمْ فَاكِهَةٌ يُسَمُّوْنَهَا الْعَلُو، فَيُبَيِّسُونَهَا، وَيَجْلِبُّهُ النَّاسُ إِلَى الْهِنْدِ وَالصِّينِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۸۰)
(علو): معرّب آلو. نوعی میوه است، چیزی که در بخورها به کار برند. بهترین گونه آن سوقطری (منسوب به جزیره سوقطره در دریای سرخ) است. (تونجی، ۱۳۹۰: ۶) عرب‌زبان‌ها در عامیانه از همین لفظ استفاده می‌کنند و معادل عربی آن برقوق است؛ اما در عراق گاهی آن را عنجا هم می‌گویند. (فهری، ۱۳۸۰: ۲۴)

۲-۱۷. اسامی حیوانات

بوزنه، جوامیس، کرک، السلحفاة و... از واژگان معرّبی هستند که در متن سفرنامه و در حوزه مربوط به اسامی حیوانات به کار رفته‌اند.

– فَإِذَا كَانَ مِنَ الْعَدِ عَادُوا لَتَقْفِدِ مَتَاعِهِمْ، فَيَجِدُونَ بِإِزَائِهِ مِنَ السَّمُورِ وَالسَّنَجَابِ وَالْقَاقِمِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۵۱)
(سَمُور): معرّب سمور، و جمع آن سمامیر است. (ثعالبی، ۱۴۲۹: ۳۳۰؛ دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)
جانوری است از دسته روباه‌ها که پوستش سرخ مایل به سیاهی و تیرگی باشد. از پوستش پوستین‌ها بسازند و پوست حیوان مذکور را نیز سمور گویند. در عربی این کلمه بیشتر به معنی پوست آن جانور به کار می‌رود. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۳۷۱)

– وَالْقَاقِمُ هُوَ أَحْسَنُ أَنْوَاعِ الْفَرَاءِ، وَتَسَاوَى الْفَرُوهُ مِنْهُ بِلَادِ الْهِنْدِ أَلْفَ دِينَارٍ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۵۱)
(قاقم): واژه‌ای فارسی به معنای حیوان کوچک سفید است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۳۲۷) جانوری پر مو مانند سمور است که از پوست آن جامه درست می‌کنند. (ثعالبی، ۱۴۲۹: ۳۳۰) سیوطی این واژه را در شمار واژگان مأخوذ از فارسی آورده و آن را از ریشه فارسی می‌داند. (سیوطی، بی‌تا، ج ۱: ۲۷۵) در عربی قاقم به معنی پوست این جانور به کار می‌رود. در متن عربی بالا نیز همان پوست جانور مد نظر است. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۵۱۵)

۲-۱۸. جواهرات

واژه‌های فارسی معرّب به کار رفته در این حوزه بهرمان، زر، لعل، مروارید و جوهر هستند.

- والیاقوت العجیب البهرمان إِمَّا يَكُونُ بِهَذِهِ الْبَلَدَةِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۵۹۹)

(البهرمان): معرّب بهرامن نوعی از یاقوت است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۸۲) به معنای عصفَر (رنگارنگ) و رنگ سرخ نیز آمده است. (ثعالبی، ۱۴۲۹: ۲۹۵؛ جوالیقی، ۱۹۶۶: ۵۵؛ سیوطی، بی‌تا، ج ۱: ۲۷۹) به معنای گل کاجیره نیز به کار رفته است. (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۴۶) واژه بهرامن در عربی و فارسی به معنی رنگ سرخ، به ویژه در وصف یاقوت خوب، بسیار به کار رفته است. ریشه کلمه از لفظ بهرام (وهرام - ورهران) به معنای ستاره مریخ است و از واژه بهرامن در عربی، مصدری به شکل (بهرمه) ساخته‌اند و آن را به معنای سرخی به کار می‌برند. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۱۱)

- وَيُعْرَفُ «بِكَشْك لَعْل» مَعْنَاهُ «الْقَصْرُ الْأَحْمَرُ». (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۴۸۲)

(لعل): معرّب لال و به دو معنا آمده است: ۱. هرچیز سرخ رنگ عموماً ۲. سنگ بهادر سرخ خصوصاً (الحسینی، ۱۹۷۹) «۱۸۹؛ ادی شیر، ۱۳۸۶: ۲۱۴؛ امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۶۱۳) تونجی نیز واژه لعل را از اصل «لال فارسی» به معنای سنگ قرمز می‌داند. (تونجی، ۱۳۹۰: ۱۲۸)

۱۹-۲. مشاغل

ابن بطوطه در سفرنامه خود بسیاری از حرفه‌ها و مشاغل را معرفی کرده و در برخی موارد داستان‌ها و حکایت‌هایی را که با صاحبان این مشاغل داشته، آورده است که در این میان اسم برخی از این مشاغل در اصل فارسی هستند، مانند: شحنة الباركة، ناخوذة، شاشکیر، جرخیه، دستبان و ...

- وَشَحْنَةُ الْبَارِكَةِ مَلِكٌ طَغَى بِيَدِهِ عَصَا ذَهَبٍ، وَبَيْدَ نَائِبِهِ عَصَا فَضَّةٍ، يُرْتَبَانِ النَّاسَ وَيُسَوِّيَانِ الصُّفُوفَ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۴۷۰)

(شحنة الباركة): فارسی است. اسمی مرکب از شحنة به معنای (حارس و نگهبان) و بارکه به معنای (خیمه پادشاهان) و در مجموع، به معنای حارس و نگهبان و محافظ شهر است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۲۸۱)

- وَيَهْدِيهِ الْمَدِينَةَ الْنَاخُوذَةَ مِثْقَالَ الشَّهِيْرِ الْاسْمِ، صَاحِبِ الْأَمْوَالِ الطَّائِلَةِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۵۷۲)

(ناخوذة): معرّب ناخدا، مخفف ناوخدا، مرکب از ناو به معنی کشتی و خدا به معنی صاحب است. (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۲۲۷) خداوند ناو، کنایه از کشتی و جهاز است. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۴: ۲۰۸۹) و شکل دیگر ناخوذه، ناخذه و نوخذه می‌باشد. (تونجی، ۱۳۹۰: ۱۳۶) جمع آن نواخذ و به معنای فرمانده کشتی آمده. نکته دیگر آنکه از واژه «ناخدا» به گفته امام شوشتری در عربی فعل نیز قالب زده‌اند. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۲۲۷)

۲-۲۰. معماری و ساختمان

در سفرنامه ابن بطوطه واژگان مربوط به حوزه معماری و ساختمان، چشمگیر نیستند، اما می‌توان آنها را در شمار واژگانی به حساب آورد که در بین مردم و در سطح جامعه متداول بوده است. واژگان فارسی این بخش عبارتند از: آجر، جص، الرصاص، القار، قاشانی، اسطوانة.

- وَمِنْ جُمْلَتِهَا أُسْطُوَانَةٌ حَمْرَاءُ عَجِيْبَةٌ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۸۰ و ۴۶۶)

(أسطوانة): معرّب أستون. به معنای ستون و دعامة و دست و پای ستور است و واژگان یا مشتقات دیگر آن عبارتند از: الأسطوانة و الأسطوانة و الأسطوان. ترکی و کردی آن ستون و سریانی آن astuan است؛ و أسطوان: به معنای شتر درازگردن یا بلندبالا از این واژه است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۲۹؛ ادی شیر، ۱۳۸۶: ۲۰؛ دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

- وَقَدْ صَنَعَ فِي دَاخِلِهَا عَرَائِبُ صُنْعِ الْجِصِّ مَا يَعْجُزُ عَنْهُ الْوَصْفِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۱۶۰)

(جص): معرّب گچ. ثعالبی (۱۴۲۹: ۳۱۶؛ جوایقی، ۱۹۶۶: ۹۵؛ سیوطی، بی‌تا: ج ۱: ۲۷۰) بر این باورند که این واژه از ریشه فارسی است و دلیل سیوطی بر فارسی بودن جص این است که در یک کلمه عربی هیچ‌گاه دو حرف جیم و صاد در کنار هم نمی‌آیند. ابن منظور واژه دیگر جص را جیس می‌داند و گفته: جص درست است و جص گفته نمی‌شود و جص عربی نیست. از کلام عجم است و اهل حجاز آن را فص گویند. (ابن منظور، ۱۴۰۵: ذیل واژه جص)

۲-۲۱. اعلام

اعلامی که در سفرنامه ابن بطوطه وارد شده‌اند به دو دسته تقسیم می‌شوند: بعضی مربوط به اسم اشخاص و بعضی دیگر مربوط به اسم شهرها هستند که با تغییر بعضی از حروف و حرکات به شکل معرّب درآمده‌اند. واژه‌هایی مانند: أصبهان، جیلان، کسری، سنبل، فیروزه و

- وَهَذَا وَاحِدٌ لِلْمَسَافِرِينَ يُسَمَّى دَرَوَازَةً دِسْبُولَ، وَالدَّرَوَازَةُ عِنْدَهُمُ الْبَابُ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۰۸ و ۴۳۹)

(دروازه دسبول): معرّب دروازه دزفول؛ اسم خاص - نام شهر - و مرگب از دو کلمه فارسی دروازه + دزفول است و دزفول به معنای قنطرة القلعة می‌باشد. (دائرة المعارف الإسلامية، ۱۹۶۹: ج ۹: ۳۰۳) دزفول از اقلیم سیم است. اردشیر بابکان این شهر را بنا کرد و بر دو جانب آن جندی شاپور نهاده است. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

۲-۲۲. لوازم التحریر

واژه‌های معرّبی که در مورد علم و ابزار نوشتن در سفرنامه آمده، تنها یک واژه است و این نکته شاید نشان‌دهنده این مطلب باشد که در دوره مغول به نوشتن و علم کم توجهی شده است.

– وَلَا يَكْتُبُونَ فِي الْكَاعِدِ إِلَّا الْمَصَاحِفَ وَكُتِبَ الْعِلْمُ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۵۸۶)

(کاغد): معرّب الکاغد، فارسی سره است. ورق ساخته شده از خمیر پنبه و غیره؛ آنچه برای نوشتن بر آن استعمال می‌شود. واژه‌های دیگر آن قرطاس و کاغد است و کاغز در کردی از این واژه می‌باشد. اما قرطاس، معرّب واژه یونانی خارتس است. (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۲۰۵) جمع آن کواغد است. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۵۵۷)

۲-۲۳. ادویه جات

در سفرنامه ابن بطوطه سه واژه در زمینه ادویه جات آمده که عبارتند از: کرکم، ابزار و الزنجبیل.

– وَيَحْشُونَ بِالْكَرْكَمِ، وَهُمْ يُسْمُونَهُ زَرْدَشُوبَه، وَمَعْنَاهُ الْعُودُ الْأَصْفَرُ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷، ۴۱۷)

(کوکم): واژه معرّب، به معنای زعفران و مفرد آن کُرگمه است. (جوایقی، ۱۹۶۶: ۲۹۱) این واژه در مجموعه واژگان مأخوذ از فارسی آمده است. (سیوطی، بی تا، ج ۱: ۲۷۰) این کلمه به معنی زردچوبه نیز به کار می‌رود و در بوشهر هم اکنون این واژه به همین معنا کاربرد دارد. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۵۷۴)

اینک می‌توان گفت که واژه‌های معرّبی که از زبان فارسی وارد زبان عربی شده‌اند، تقریباً تمام جوانب زندگی را دربرمی‌گیرد، از واژه‌های مربوط به پوشاک و خوراک و موسیقی و صفات گرفته تا سلاح‌های جنگی و ادویه جات و اسامی و القاب و... نکته دیگری که در اینجا حائز اهمیت است، در مورد نوع وام‌گیری واژگان است که وام‌واژگان به دو شکل ساده و ترکیبی وارد سفرنامه شده‌اند. واژگان معرّب به صورت موضوعی در ۲۳ حوزه تقسیم‌بندی شده‌اند و اینکه هر یک از حوزه‌ها چه درصدی از کل واژه‌ها را به خود اختصاص داده‌اند، در جدول زیر بیان شده است. با این طبقه‌بندی مشخص شده است که زبان فارسی در کدام حوزه بیشترین تأثیر را در زبان عربی داشته است.

۲-۲۴. تقسیم‌بندی واژگان

در جدول واژه‌های معرّب براساس حروف الفبا و اینکه هر واژه چند بار در سفرنامه تکرار شده، تنظیم شده و با این تقسیم‌بندی روشن شده است که واژه‌هایی مانند: آجر، جرادیق، سراویل، هندوکش و...

تنها یک بار در سفرنامه آمده و کمترین کاربرد را در سفرنامه داشته‌اند و واژه‌هایی مانند ابزار، بنج آب، دبوس، دلشاد و نخ، با چهار بار تکرار در صفحات مختلف سفرنامه، بیشترین کاربرد را دارند.

۲-۲۴-۱. موضوعی

۱۷	فوطه	خفاف	جبة	قباء	هزرمیخی	نخ	مزکش	کلاه	کمخا	طیلسان	شان باف	شیرین بافت	سراویل	زردخانه	دیباچ	أطلس	أرمک	پارچه‌ها و پوشاک ۹/۱۸
۱۴				صهر	جان	تین	شیر سیاه	شول	سید صاله	سرتیز	کلاه دوز	مجلوان	دلشاد	دایه	خرینده	خداداد	خداینده	اسامی، القاب و کتیبه‌ها ۷/۵۶
۱۷	سیخه	ایوان	دهلیز	شاذروان	جهان	کوه	دشت	هندوکش	موغ استان	مارستان	کوه بوزنه	قل استان	خندق	خانقاه	بنج آب	بُدخانه	آب حیاة	امکان و بناها ۹/۱۸
۹									المسک	السمسم	یاسمین	نسیرین	قل شبه	جوزنوا	جلنار	بَنَم	بسیاسة	درختان، گل‌ها و گیاهان ۴/۸۶
۱۳				الوزه		لوز	کعک	السكر	نان	ماس	فستق	سیلان	رشنا	خرما	جوز	جلاب	جرادیق	خوراکیها ۷/۰۲
۱۰								نیزداریة	نوا	طرزین	درفش	دُئوس	جنداریة	تعداریة	ترکش	نصوانان	أصباحیة	مفردات، ادوات و سلاح‌های جنگی ۵/۴۰
۴													الشفع	أمیال	نیم ده یک	فرسخ	استار	اعداد و اندازه ۲/۷۰
۲																نفر	ضرنایة	موسیقی ۱/۰۸
۱																	لازورد	رنگ ۰/۵۴
۳															فرشی	دوخ	خدا	مفاهیم انتزاعی ۱/۶۲
۴														کُلُو	سیاه سالار	برید	بادشاه	الفاظ اداری و مناصب ۲/۱۶
۱۲						سام راه	سنبل	خورخیزان	نیسایور	فروز	کسری	قاشان	کافور	آذربیحان	جیلان	أصهان	دروازة دسول	أعلام ۶/۴۸
۱																	کردن	اعضای بدن ۰/۵۴
۱۰						مزخرقة	نُو	فردک	أک	کوجک	کهنای	کر	زاده	خرد	پیاده		نریدا	صفات ۵/۴۰
۱																	کاغد	ابزار نوشتن ۰/۵۴
۲۳	مخلاة	کمر کدرة	صهریح کشاکل	صنوق	جلبة بارکاه	الحیاء خرقه	بولشت سراجه	صابون آجری	میزاب	طست	طارمة	صیوان	سکرجه	ذوق	تخت	بادهنج	ابریق	ادوات، وسایل و ظروف ۱۲/۴۳
۹									خز	الطاووس	السلفاة	جوامیس	کرک	قائم	شیرماهی	شمور	بوزنه	اسامی حیوانات ۴/۸۶
۵													جوهر	مرواری	لعل	زر	الهرمان	جواهرات ۲/۷۰
														قاشانی	حص	أسطوانة	آبجز	معماری و ساختمان ۳/۲۴

۲-۲۴-۲. تقسیم بندی واژگان بر اساس تکرار آنها

واژه	فراوانی	واژه	فراوانی	واژه	فراوانی	واژه	فراوانی	واژه	فراوانی
آب حیاة	۲	جبة	۱	دورق	۱	صهریح	۳	کمر	۱
آجر	۱	جرادیق	۱	دوز	۱	صیوان	۲	کندرة	۱
إبریق	۳	جرخية	۱	دوزخ	۱	طارمه	۱	کهنه	۱
أنزار	۴	جص	۳	دیباچ	۱	الطاووس	۱	کوجک	۱
أترج	۳	جل	۱	رشتا	۱	طرزین	۱	کوه	۲
إجاص	۳	جلاب	۲	الرصاص	۲	طست	۴	کوه بوزنه	۱
آذربایجان	۱	جلبة	۱	زاده	۱	طشت دارية	۱	لازورد	۲
أرمک	۱	جلنار	۱	زر	۱	طیلسان	۲	لجام	۲
إستار	۱	جنداریة	۲	زردخانه	۲	علو	۱	لعل	۱
أسطوانة	۳	الجوهر	۲	الزنجبیل	۱	فرسخ	۱	لک	۱
أصباهية	۲	جهان	۱	سام راه	۱	فرشتی	۱	لوز	۱
أصبهان	۱	جوامیس	۲	سیخة	۲	فستق	۲	لیم	۲
أطلس	۱	جوز	۱	سباه سالار	۲	الفساطیط	۱	مارستان	۱
أمیال	۱	جوزبوا	۱	سراجہ	۳	فوطه	۲	ماس	۱
ایوان	۱	جیلان	۱	سراویل	۱	فیروز	۲	مخلاة	۱
بادشاه	۱	خانقاه	۳	سراندازان	۱	الفار	۱	مردک	۱
بادهنج	۱	الحیاء	۱	سرتیز	۲	قاشان	۱	مرواری	۱
بارکه	۲	خدابنده	۱	السكر	۱	قاشانی	۲	مزخرقة	۱
بدخانه	۳	خداداد	۱	سکرچة	۱	قاقم	۱	مزرکش	۱
بریدا	۱	خرینده	۱	السلحفاة	۱	قیاء	۱	المسک	۱
برید	۱	خرد	۱	السمسم	۱	قل أستان	۱	موغستان	۱
بسیاسة	۱	خرقة	۲	سمور	۱	قل شبه	۲	میزاب	۱
بصوانان	۱	خرما	۱	سنبل	۱	کاغد	۱	ناخوذة	۱
بغلیة	۱	خز	۱	سیصدصالحه	۱	کافور	۱	نارنج	۱
بقم	۱	خفاف	۱	سیلان	۲	کر	۱	نان	۱
بنج آب	۴	خندق	۲	شادروان	۱	کردن	۱	نخ	۴
بهرمان	۱	خور	۱	شاشنکیر	۲	کرک	۱	نسرین	۲
بوالشت	۲	داية	۲	شان باف	۱	کرکم	۱	نغیر	۱
بوزنه	۱	دبوس	۴	شحنه البارکه	۱	کسری	۱	نو	۱
البوزه	۱	درفش	۱	الشفع	۱	کشاکل	۱	نوا	۱
بملوان	۱	دروازه	۱	شول	۱	کشی وانان	۱	نیزداریة	۲
بیاده	۲	دروذکاران	۱	شیرسیاه	۱	الکعک	۱	نیساپور	۱
تخت	۳	دسپول	۱	شیرماهی	۱	کلاه	۳	نیم ده یک	۱
ترکش	۳	دستیان	۱	شیرین باف	۱	کلاه دوز	۱	هزرمیخی	۱
تعداریة	۱	دشت	۱	صرنایة	۳	کلو	۱	همیان	۱
تین	۱	دلشاد	۴	صنوق	۲	کلوانی	۱	هندوکش	۱
جان	۱	دهلیز	۲	صهر	۱	کمخا	۳	یاسمین	۲

نتیجه

حمله مغول به ایران، سرآغاز روند جدیدی در روابط لغوی دو زبان عربی و فارسی بود. وام‌گیری و وام‌دهی زبانی همچنان ادامه داشت اما از طرق متفاوت تری چون سفر، تجارت و... در این دوره، سفرهای زیادی انجام می‌گرفت و سفرنامه‌نویسی از گسترش فراوانی برخوردار بود؛ در نتیجه این امر، اثرپذیری زبان‌ها از یکدیگر در متن سفرنامه‌ها قابل بررسی است. یکی از این سفرنامه‌ها، *سفرنامه ابن بطوطه* می‌باشد که از اهمیت فراوانی برخوردار است.

۱. با بررسی‌هایی که در *سفرنامه ابن بطوطه* انجام شد، روشن گردید که اصطلاحات و واژگان فارسی قابل توجهی در آن به کار رفته است؛ تا جایی که می‌توان این سفرنامه را از متون تاریخی مهم دوره مغولان به شمار آورد که واژگان فارسی آن بر گنجینه لغوی زبان عربی افزوده است.

۲. از میان واژگان فارسی به کار رفته در *سفرنامه ابن بطوطه*، واژگان مربوط به حوزه ادوات، وسایل و ظروف بیشترین درصد این واژگان را به خود اختصاص داده‌اند و از بسامد بالایی نسبت به زمینه‌های دیگر در سفرنامه برخوردارند. آنگاه واژگانی که در زمینه انواع پارچه‌ها - پوشاک و اماکن - بناها می‌باشند، بسامد نسبتاً بالایی دارند و بقیه واژگان در زمینه‌های دیگری چون اسامی و القاب و کنیه‌ها، خوراکی‌ها، اعلام، صفات فارسی، سلاح‌های جنگی، درختان، گل‌ها و گیاهان و جواهرات، با اختلاف چند درصدی از حیث بسامد در مرتبه بعدی قرار می‌گیرند.

۳. از جنبه ظاهری باید گفت که بیشتر واژگان، شکل ظاهری خود را تا حدودی حفظ کرده‌اند و به صورت ساده به کار رفته‌اند. البته وجود واژگان مرکب و پسونددار فارسی نیز با پسوندهایی مانند: بان، ستان، کک تصغیر، و داریقه، در واژه‌هایی چون دستبان، موغستان، مردک، جنداریقه و غیره در این سفرنامه قابل توجه بود که حدود یک سوم واژه‌های معرب سفرنامه از این نوع واژگان است، مانند واژه‌های شاشنکیر، کشاکل، خربنده، نفظ انداز، سراچه و غیره.

۴. واژگان فارسی به شکل‌های مختلفی وارد زبان عربی شده‌اند، برخی واژگان بدون تغییر یا با کمترین تغییر، مانند: (خدا، نخ، آب حیا، سمور، خربنده، بادشاه و...) و برخی با تغییر، حذف یا تبدیل حروف پ، ژ، چ، گاف که در زبان عربی وجود ندارد، مثل جلبه = گلپت، کردن = گردن، جاموس = گاومیش، گچ = جص، قاشانی = کاشانی، قاشان = کاشان و... برخی نیز با حذف برخی آواها یا اضافه نمودن آوای جدید ساخته شده، مانند (سهریج = صهریج، آبریز = ابریق و...) گاهی نیز در تبدیل واژه فارسی به عربی، برخی از حروف واژه تغییر کرده، مثل (شکر = السکر، بت‌خانه = بدخانه، رزاز = الرصاص، کاک = الكعک، سرنا = صرنايه و...).

۵. نکته مهم دیگر اینکه برخی از واژگان فارسی با ورود به زبان عربی به شکل‌های متفاوتی استعمال شده‌اند.

یادداشت‌ها

- برای کسب توضیح و اطلاعات بیشتر ذیل واژه دروازه دسبول ر. ک: *دائرة المعارف الإسلامية*، ۱۹۶۹: ج ۹: ۳۰۳ و لسترنج، کی؛ *بلدان الخلافة الشرقية*، نقله إلى العربية بشیر فرنیسیس و کورکیس عواد، الطبعة القانیه، بیروت ۱۹۸۵، صص ۲۷۰ و ۲۷۳.

درباره *سفرنامه ابن بطوطه*، آثار متعددی نوشته شده که معرفی همه آنها در پیشینه تحقیق میسر نبود، لذا در یادداشت مقاله، اشاره‌ای گذرا به این آثار می‌کنیم تا با نگاهی به عناوین این آثار، تمایز آنها با مقاله حاضر مشخص شود.

- آذرتاش آذرنوش در کتاب *راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی* فهرست کلی و نسبتاً بلندی از واژگان فارسی در اشعار شاعران عرب ارائه داده، آذرنوش در این کتاب کوشیده است تا خاستگاه‌های اصلی ورود واژگان عربی به فارسی را مورد بررسی قرار دهد.

- «ابن بطوطه سیاح بزرگ عالم اسلام» اثر فوزیه زورآری گزارشگر عرب مقیم پاریس، که به سال ۱۳۷۶ زمستان، در نامه فرهنگ شماره ۲۸، ص ۱۳۵ به چاپ رسیده است. وی در تحلیل کلی از احوال ابن بطوطه، این جهانگرد بزرگ اهل مراکش گزارش تهیه نموده و در شماره مه ماه ۱۹۹۷ در مجله ژون آمریکا به چاپ رسانده است.

- «بررسی سفرنامه ابن بطوطه از منظر ادبیات تطبیقی» اثر خلیل پروینی و فرشته کنجوریان که در دانشگاه شهید باهنر کرمان، دانشکده ادبیات، نشریه ادبیات تطبیقی، سال ۱۳۸۸ پاییز، چاپ شده است. در این مقاله به *سفرنامه ابن بطوطه* از منظر ادبیات تطبیقی براساس مکتب فرانسه پرداخته شده است و بیشتر بر روی فرهنگ عامه (فولکلور) متمرکز می‌باشد.

- موسوی بجنوردی، سید کاظم (۱۳۷۷ هـ.ش) *دایرة المعارف بزرگ اسلامی*، چاپ دوم، مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی.

- پایان‌نامه کارشناسی ارشد با عنوان «گزارش‌های ابن بطوطه از اوضاع علمی و نهادهای آموزشی و عبادی در ایران در روزگار ایلخانان مغول و تحلیلی بر آنها» نوشته قنبرعلی رودگر که به سال ۱۳۷۳ در دانشگاه تهران دفاع گردیده است، این پایان‌نامه توصیفگر سرگذشت‌نامه‌های فردی، سفرنامه‌ها، پیشرفت‌های علمی اوضاع اجتماعی دو قرن ۷ و ۸ می‌باشد.

- پایان‌نامه کارشناسی ارشد دیگری تحت عنوان «رحالان و رحله‌نویسی در تمدن اسلامی با تکیه بر مطالعه موردی ابن فضلان، ابن جبیر، ابن بطوطه» اثر مجتبی گراوند که به سال ۱۳۸۷ در دانشگاه تربیت مدرس دفاع گردیده است.

در پایان باید متذکر شد که هیچ کدام از پژوهش‌های نام برده به مسأله تعریف و واژگان معرب در *سفرنامه ابن بطوطه* اشاره‌ای نکرده‌اند.

کتابنامه

۱. ابن بطوطه، محمد بن عبدالله (۱۴۰۷ / ۱۹۸۷)؛ *رحلة المسماة تحفة النظار في غرائب الأمصار وعجائب الأسفار*، شرحه وکتب هوامشه: طلال حرب، الطبعة الأولى، بیروت: دارالکتب العلمیه.
۲. ابن منظور، محمد بن مکرم (۱۳۶۳ / ۱۴۰۵)؛ *لسان العرب*، ناشر أدب الخوره.
۳. امام شوشتری، محمد علی (۱۳۴۷)؛ *فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی*، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی.

۴. البستاني، فؤاد أفرام (۱۹۸۶)؛ الروائع، الطبعة الثامنة، دار المشرق.
۵. تبریزی، محمد حسین بن خلف (۱۳۴۲)؛ برهان قاطع، تصحیح: محمد معین، تهران: انتشارات ابن سینا.
۶. تونجی، محمد (۱۳۹۰)؛ بررسی واژگان معرب و دخیل در زبان و ادبیات عرب (المعرب والدخیل فی اللغة العربیة و آدابها) ترجمه: علی کواری، تهران: انتشارات دانشگاه افسری امام علی (ع).
۷. ثابت الفندی، محمد؛ الشنشناوی، احمد؛ زکی خورشید، إبراهیم؛ یونس، عبدالحمید (۱۳۵۳/۱۹۳۴)؛ دائرةالمعارف الإسلامیة، مصر.
۸. الثعالی، ابو منصور عبد الملك بن محمد (۱۳۸۷/ ۱۴۲۹ / ۲۰۰۸)؛ فقه اللغة وسر العربیة، تصحیح: جمال طلبة، دار الكتب العلمیة.
۹. جوالیقی، آبی المنصور موهوب احمد بن محمد بن الخضر (۱۳۰۹/۱۹۶۶)؛ المعرب من الکلام الأعجمی علی حروف المعجم، تحقیق وشرح: احمد محمد شاکر، تهران: چاپ أفست.
۱۰. الحسینی، عبدالرشید بن عبدالغفور (۱۹۷۹)؛ معرّبات رشیدی: المعرّبات الرشیدیة، ترجمة وتعلیق: نور آل علی، أمین عبد المجید بدوی، القاهرة.
۱۱. خفاجی، احمد بن محمد (۱۳۲۵ / ۱۹۹۲)؛ شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل، تصحیح: محمد بدرالدین نعسانی، قاهره: چاپ أفست.
۱۲. دائرة المعارف الإسلامیة، الترجمة العربیة (۱۹۶۹)؛ الطبعة الثانية، القاهرة: دار الشعب.
۱۳. الدسوقي شتا، إبراهیم؛ المعجم الفارسی الكبير، بیروت.
۱۴. دهخدا، علی اکبر (۱۳۵۲)؛ لغت نامه دهخدا، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۱۵. سیوطی، عبدالرحمن جلال الدین (بی تا): المزهرة فی علوم اللغة وأنواعها، مصححان: محمد أحمد جادالمولی، علی محمد البجاوی، محمد ابوالفضل إبراهیم، دار الفكر.
۱۶. شیر، سید ادی (۱۳۸۶): واژه‌های فارسی عربی شده (الألفاظ الفارسیة المعربة)، ترجمه: سید حمید طیبیان، تهران: امیرکبیر.
۱۷. فهری، ابوالحسن (۱۳۸۰)؛ فرهنگ المحيط فارسی - عربی، انتشارات یادواره کتاب.
۱۸. موسوی بجنوردی، سید کاظم (۱۳۷۷)؛ دایرة المعارف بزرگ اسلامی، چاپ دوم، مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، صص ۱۲۰-۱۲۶.
۱۹. معجم شتاینجس (بالإنجليزية) F. Steingss, A comprehensive persian -English Dictionary, Beirut 1975
۲۰. المعجم الكبير، مجمع اللغة العربیة (ج ۱: ۱۹۷۰ و ج ۲: ۱۹۸۲)؛ القاهرة: دار الكتب.
۲۱. هندای، محمد موسی (۱۹۶۵)؛ المعجم فی اللغة الفارسیة، الطبعة الثانية، القاهرة.

الألفاظ الفارسية في رحلة ابن بطوطة*

حجت رسولي

أستاذ مشارك في قسم اللغة العربية وآدابها، جامعة شهيد بهشتي

خديجة شاه محمددي

ماجستير في اللغة العربية وآدابها، جامعة شهيد بهشتي

الملخص

مُنذُ القَدِيمِ تأثرت اللغة العربية والأدب العربي باللّغة والثقافة الإيرانية واستمرّ هذا التأثير في العصر المغولي وظهر جلياً في النصوص التاريخية والعلمية كأدب الرحلات، وتعدُّ رحلة ابن بطوطة من أهم الآثار العربية في القرن الثامن والمتأثرة باللّغة الفارسية والثقافة الإيرانية. والألفاظ المعرّبة في هذه الرحلة ملفتة للإنتباه. موضوع هذا البحث هو التقصي وكشف معدل الألفاظ الفارسية المستعملة في هذه الرحلة ومعرفة أنواع هذه الألفاظ وذلك من خلال المنهج الفني اللغوي والإحصائي ومراجعة نص الرحلة واستخراج الألفاظ الفارسية منها ومعرفة جذورها وأصولها في المعاجم اللغوية و شرحها. وأظهر البحث من خلال معدل الألفاظ المستعملة ونوعها النواحي الثقافية والحضارية الإيرانية الأكثر تأثيراً، وقد اتضح أنّ النصيب الأكبر يعود للألفاظ الدالة على الوسائل والأدوات والأوعية وما يتعلق بها؛ ثم إن أكثر الألفاظ بسيطةً بعيدةً عن التعقيد اللفظي كما أنّ ثلث الألفاظ تقريباً هي ألفاظ مركبة.

الكلمات الدلّيلية: الرحلة، ابن بطوطة، اللغة الفارسية، التعريب، الألفاظ الفارسية، الأدب المقارن.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی